

## اقلیم‌های زیباخیز شعر فارسی

دکتر زهرا آقابابایی خوزانی\*

### چکیده

معشوق شعر فارسی ریشه در کدام سرزمین دارد؟ این زیبایی وام‌گرفته از کدام اقلیم است؟ آیا آن اقلیمی که در شعر فارسی به داشتن خوب‌روی شهره است، اساساً در کتب صورۃ الارض نیز دارای همین ویژگی است؟ یعنی شاعر در شعر خود به دقت، ویژگی‌های بوم شناختی کتب جغرافیایی را هم مراعات کرده است؟ آیا زیبایی معشوق شعر دری، یک زیبایی ایرانی است؟ یا آمیغی است از نژادها و سرزمینهای گوناگون؟ در نگاه بوم شناختی قدما هر سرزمین و ملکتی شهره به خصالتی است. مردم دیلم به تنومندی شهره‌اند، ترکان خوبیروی‌اند و زنگیان به طرب و موسیقی منتسب‌اند. تجلی اقوام و ملل گوناگون در شعر فارسی چگونه است؟ در این مقال پس از بررسی هر یک از اقلیم در شعر فارسی و مقایسه تعاریف صورت گرفته از آنها در کتب جغرافیایی با قوامیس لغت و متون ادبی، کوشیده‌ایم که به سئوالاتی از این دست پاسخ دهیم.

### واژه‌های کلیدی

شعر فارسی، زیبایی‌شناسی، جغرافیا، ترکستان، هندوستان، روم، بربر.

### مقدمه

از دیرباز در متون جغرافیایی به تأثیر آب و هوا بر ابدان و ویژگی‌های جسمانی مردمان هر ناحیت اشاره رفته است؛ در آثارالبلاد می‌خوانیم: «مساکن سردسیر، تن را سخت می‌کند و منافذ آن را می‌بندد و بر حرارت غریزی می‌افزاید؛ پس تن مردم آن سامان، سخت است و ایشان شجاع، پرنیرو و دارای دستگاه گوارش نیکو هستند؛ زیرا که سرمای بیرون بدن موجب فشرده شدن حرارت غریزی در درون آن است... سرزمینهای مرطوب، نه تابستانشان سخت گرم است و نه زمستانشان سخت سرد شود. مردم آنجا نرم‌خو و نرم‌پوستند و زودتر با محیط اخت شوند و در ورزشها، زودتر خسته شوند... زمینهای خشک، منافذ بدن را ببندد و خشکی بیفزاید» (قزوینی، ۱۳۷۳: ۴۴). ابن خلدون و

\*zahrababaii@pnu.ac.ir

\* استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام نور زرین شهر

پیش از ابن سینا نیز بر تأثیر هوا بر رنگ پوست هریک از باشندگان اقلیم‌های هفت گانه اشاره کرده‌اند، حتی ابن خلدون پای را ازین هم فراتر گذارده و گوید سرمای مفرط باعث کبودی چشم و سرخی موی می شود (رک: ابن‌خلدون، ۱۴۲۹: ۸۶) در شعر فارسی بارها از شهرها و خطه‌های زیباخیز یاد رفته است. دراین مقال به بررسی هریک از این اقلیم به فراخور بسامد آن در شعر فارسی؛ بویژه غنایی خواهیم پرداخت. لازم به ذکر است که مقصود از اقلیم معنای مصطلح آن در زبان جغرافیایان قدیم نیست؛ بلکه در معنای قاموسی‌اش به کار رفته است.

### ۱. ترکستان

در متون فارسی عموماً؛ بویژه در شعر، زیبایی ترکان؛ یعنی ترکان آسیای میانه، نوعی زیبایی آرمانی محسوب شده است. از تنگ‌چشمان چین و خلخ و ختن گرفته تا سپیدرویان قبقاق و نخشب و تبت، همگان، صبر و آرام از دل شاعر فارسی زبان ربوده‌اند. این صنم‌های خلخی‌نژاد؛ از همان نخستین ادوار شعر فارسی در شعر حضور دارند. «برندگان ترک که پس از سقالبه بهترین انواع بردگان بودند، بسیاری از ملاکهای زیبایی را بر سلیقه مردم تحمیل کردند. چنان‌که نظربازان، چشمان تنگ را در این روزگاران به مناسبت خصایصی که در بردگان ترک بود، می‌پسندیدند. ابوعثمان یکی از کارشناسان برده‌فروشی در مورد زنان ترک می‌گوید: «زنان ترک سفیدفام و زیبا و نرم‌اندام‌اند و چشمانشان با وجود تنگی زیباست» (متز، ۱۳۶۴: ۱۱۹) در رساله ابن‌بطلان، طیب مشهور مسیحی که در نیمه قرن پنجم می‌زیست، آمده است: زنان ترک غالباً میانه‌بالا هستند و ندرتاً بلند قدند؛ بچه زیاد می‌آورند و کم پیش می‌آید که مولود آنان بدترکیب و غیر عادی باشد (همان، ۱۹۲).

بهرامی سرخسی، شاعر قرن پنجم، به مجموع زیبایی‌های آنان در تشبیب قصیده‌ای اشارت کرده‌است:

همیشه خرم و آباد باد ترکستان	که قیله شمنان است و جایگاه بتان
بتان او همه گویا و شکرین سخن‌اند	به بوسه راحت جان و به غمزه آفت جان
بتی شمن، گش و جادو فریب و سحر نمای	به رخ، بهار و بهاری به مهر، باد خزان
به جلوه اندر چون آهوی رمیده ز یوز	به رزم اندر چون شیر و ازدهای دمان
به زیر سایه دو زلفش همه زیادت و سود	به زیر سایه تیغش همه بلان و زبان
دو چشم تنگ و دهن تنگ و تنگدل به حدیث	شکسته زلف، به گاه سخن شکسته زبان
به غمزه، تیر و مژه، تیر و قد و قامت، تیر	برو، کمان و به بازو درون فکنده کمان
از آن کمانش، کمان گشت پشت عاشق او	وزین کمانش عدو گشته از شمار، کم آن
میان ندارد و گویی به گاه بی کمری	به خامشی در گویی که نیستیش دهان
بدان زبان که سخن برگشاد و بست کمر	سخن دلیل دهان شد کمر دلیل میان

(رک. مدبری، ۱۳۷۰: ۴۰۹)

خصایص ترک‌روی شعر پارسی تمامی همین است: چشم و دهان تنگ، صورت گرد همچو قرص ماه، اندام ظریف همچون تیر، ابروی کشیده و کمائی و زبان شکسته که به دلیل تفاوت زبان مادری معشوق با زبان دری شاعر، ادای حروف از مخارج بخوبی نتواند و زبانش در وقت حرف زدن بگیرد، آنچنانکه عماره مروزی گوید:

گویی زبان شکسته و گنگ است بت تو را      ترکان همه شکسته‌زبانک بوند نون  
(عماره مروزی، به نقل از لغت نامه)

### ۱-۱. قبایل نام آشنای ترک

عنصرالمعالی در بیان ویژگی‌های هر یک از قبایل ترک گوید: «بدان که غلام ترک یک جنس است و هر جنسی را طبعی و گوهری دیگر است؛ از جمله ایشان از همه بدخوتر قفچاق و غز بود و از همه خوشخوتر و به‌عشرت فرمان بردارتر، ختنی و خلخی و نخشی و تبتی بود، و از همه دلیرتر و شجاع‌تر، ترک قای بود و از همه بلاکش‌تر و رنجورتر و سازنده‌تر، بجناک بود و تاتاری و یغمایی، و از همه سست‌تر و کاهل‌تر، چگلی» (عنصرالمعالی، ۱۳۷۵: ۱۱۵). از بعضی این قبایل بارها در شعر فارسی و به تبع آن در فرهنگ‌ها و قوامیس لغت، به خوبی یاد رفته است، حال آنکه در کتب صورة الارض عموماً اشاره‌ای به زیبایی آنان نشده است و بیشتر بر دلاوری و شجاعت اینان تأکید رفته است. حتی آنچه در کتب جغرافیا می‌یابیم، خلاف اشتهار آنان به زیبایی در شعر پارسی ست. به طور نمونه مؤلف آثارالبلاد در بیان اوصاف مردمان ترکستان گوید «صورت ایشان شبیه به صورت سباع است: پهن رو و پهن بینی، کلفت بازو و تنگ خلق و ظالم و غضبناک و قتال می‌باشند...» (قزوینی، ۱۳۷۳: ۵۹۲) شاید علت اشتهار ترکان به خوبی‌ویی را در شعر فارسی باید در رسم شاهدبازی در آن روزگار یافت (ر.ک. ابن فقیه، ۱۴۱۶: ۷۰) و «مردان چین زیارو و بلند قد و سفیدرو، پاکیزه و متمایل به سرخ رویی‌اند و ایشان سیاه موی‌ترین مردمند و زنانشان موهای خود را پشت سرشان رها می‌کنند» (سیرافی، ۱۳۸۱: ۷۶).

۱-۱-۱. خَلْخ، شهر بزرگی است در خطای که مشک خوب از آنجا آورند و خوبان را بدانجا نسبت کنند؛ چه مردمان آنجا در جمال و حسن ضرب‌المثل‌اند (ناظم الاطباء) اما در معجم البلدان آمده نسبت به این مکان را خَلْخِی و خَلْخانی گویند «و این ناحیتی است آبادان و با نعمت‌ترین ناحیت است از نواحی ترک و اندر وی آبهای روان است و هوای معتدل است و از او مویهای گوناگون خیزد و مردمان اند به مردم نزدیک و خوشخو و آمیزنده» (حدود العالم، ۱۳۶۰: ۸۱) در شعر هم خویری خلخی از قرون چهارم و پنجم تا قرون هفتم و هشتم صبر و آرام از دل عاشق برده است.

نرگس نگر چگونه همی عاشقی کند	بر چشمکان آن صنم خلخی نژاد
گویی مگر کسی بشد از آب زعفران	انگشت زرد کرد و به کافور بر نهاد
(کسای مروزی، ۱۳۷۳: ۷۴)	
ایا ستاره خوبان خلخ و یغما	به دلبری دل ما را همی زنی یغما
چو تو نگار دل‌افروز نیست در خلخ	چو تو سوار سرافراز نیست در یغما
(امیرمعزی، به نقل از لغت‌نامه)	
این چه بویست که از ساحت خلخ بدمید	وین چه بادیست که از جانب یغما برخاست
(سعدی، ۱۳۸۳: ۶۸۵)	

۱-۱-۲. خرخیز: در باب خرخیز آورده‌اند: خرخیز، نام شهری است از ختا و ختن که مشک خوب در آنجا می‌شود

و نوعی از جامه ابریشمی هم از آنجا آورند (برهان)

گلستان از لعبتان نغز چون خرخیز گشت	بوستان و گلستان چون بربر و کشمیر گشت
(ر.ک. برهان، ۱۳۶۱: ۴۳۱)	
به طرازی قد خرخیزی زلفین دراز	رستخیز همه خوبان طراز و خزر ست
(ر.ک. مدبری، ۱۳۷۰: ۵۶۵)	

حال آنکه مؤلف حدودالعالم در باب این سرزمین گوید: «آنجا مردم نتوانند بود از سختی سرما و این مردمانند که طبع ددگان دارند و درشت‌صورتند و کم‌موی و بیدادکار و کم‌رحمت و مبارز و جنگ‌کن و ایشان را با همه قومی که از گرداگرد ایشان است، جنگ است و دشمنی است و خواسته ایشان از جهازهای خرخیز است و گوسپند و گاو و اسب و می‌گردند بر آب و گیا و هوا و مرغزار، ایشان آتش را بزرگ دارند و مرده را بسوزند و خداوندان خیمه و خرگاه‌اند و شکار کنند و نخجیر زنند...» (حدود العالم، ۱۳۶۰: ۲۴۸) نیز از مشخصات چهره قرقیزها چشمان آبی، پوست سفید، و موهای سرخ است. آنان در اصل به قبایل ترک متعلق نبودند و بعدها؛ یعنی حدود قرن هشتم با ترکان آمیختند (همان، ص ۲۴۴).

۱-۳. خزر: در کتب صورة الارض ناحیت خزر نیز به اقلیم ترکان منسوب است. بیرونی در التفهیم (چاپ رایت، ص ۱۴۵) می‌نویسد: «اقلیم ششم در اراضی ترکان شرقی مانند قای، خزخیز، کیماک، تغزغز، و شهر ترکمن، فاراب، شهر خزر، و بخش شمالی دریای آنان شروع شد» (بیرونی، ۱۳۶۲: ۲۰۰). مینورسکی در تعلیقات خود بر حدود العالم می‌نویسد: «اینها (خزران) از دو جنس بودند (بسیار تیره و سپید پوست و زیبا)» (حدود العالم، ۱۳۶۰: ۴۹۸) نیز (ر.ک. به کتاب صورة الارض، ۲/ ۹۳۴) صاحب انجمن آرای ناصری می‌گوید: آن طایفه را که در خزر محال گیلان ساکن‌اند خزر و خزران گویند و به نقل از صاحب قاموس علت تسمیه آنان به خزران بواسطه تنگی و خردی چشم ایشان است که گویا بگوشه چشم نگاه می‌کند. این خوبرویان بیش از هرکجای دیگر در شعر خاقانی جلوه کرده‌اند و گمان می‌رود که خاقانی به تیره سپیدپوست خزران نظر داشته است:

ساقیان ترک فنک عارض و قندز مژگان      کز رخ و زلف حبش با خزر آمیخته‌اند

(خاقانی، ۱۳۷۳: ۱۱۶)

۱-۴. قای، نام جا و مقامی است منسوب به خوبان (برهان؛ آندراج) نام طایفه‌ای از مغول است که در شعر فارسی نیز به داشتن خوبرویان از آن یاد رفته است. بنابر روایت ترکمن‌ها گوکلان‌ها، در موقع حمله مغول قای نامیده می‌شدند که مشتق از نام قای خان پسر گون‌خان پسر اغزخان پسر قراخان، اولین خان مشرق است (رابینو، ۱۳۶۵: ۱۳۸). این نام بکرات در دیوان لغت‌الترک کاشغری و ضمن بحث درباره قبایل ترک ذکر شده است. اما بنا بر تحقیقات مینورسکی مردمان قای همچون خرخیز بعدها به طرف غرب نقل مکان کرده‌اند و به جمع طوایف چینی پیوسته‌اند (ستوده، ۱۳۶۰: ۲۴۸).

گل و می خواه بر این جشن امشب      از رخ نخشبی و دو لب قای

(فرخی، ۱۳۷۷: ۳۸۹)

به گمان ما در این بیت از سنایی نیز:

شعر او پرورده باشد همچو ابروی چگل      قافیتها، دلربای و تنگ همچون چشم قای

(سنایی، ۱۳۶۳: ۷۶۳)

واژه قای در کلیات سنایی به تصحیح مدرس رضوی باید همان قای باشد. اگرچه این نام را گاه «ثای» ضبط کرده‌اند. در حدود العالم ثای یکی از نه ناحیت چین ضبط شده است. مینورسکی بر تعلیقات حدود العالم می‌نویسد: «چنین

می‌نماید که می‌شود ثای را با قای همان گونه که در کتاب بیرونی آمده است، مشابه دانست و قوری را همان فوری در حدود العالم دانست (حدود العالم، ۱۳۶۰: ۲۴۸).

### ۱-۲. قبایل ناشناخته ترک

اما شعر پارسی قلمروی است برای صف‌آرایی قبایل شناخته و ناشناخته ترک‌روی. به‌طور نمونه، دیگر قبایل نه چندان نام‌آشنای ترک که به زیبایی آنان در ادب پارسی اشارتی رفته است، عبارتند از:

۱-۲-۱. هَجَاور، نام شهری است از ملک ختا که مردم آنجا به خوش‌صورتی و صاحب‌حسنی مشهورند (برهان؛ جهانگیری) فرهنگهای آندراج و ناظم‌الاطباء نیز آنرا شهری از ترکستان با مردمان صاحب‌جمال معنا کرده‌اند. اما معین در حاشیه برهان گوید: «در کتب جغرافی و مسالک و ممالک نیافتم». ما این واژه را تنها در بیتی از پوربهای جامی یافتیم:

ای کرده روح با لب لعل تو نوکری معشوق ازبکی<sup>۱</sup> و نگار هجآوری  
(ر.ک. مدبری، ۱۳۷۰: ۳۷۳)

۱-۲-۲. حصار: در لغت نامه از آن به شهری حسن‌خیز یاد رفته است. این نام‌جای به مانند برخی از نامهای جغرافیایی نظیر «بست» بر جای‌های متعدد اطلاق می‌شده است. به نظر می‌رسد آن شهری که در لغت نامه از آن به حسن‌خیز تعبیر و اکتفا شده، نام قصبه‌ای است، مستحکم در ترکستان در امارت بخارا در سیصد و هشتاد گزی از جنوب شرقی بخارا و مرکز خطه‌ای موسوم به همین نام. پانزده هزارتن نفوس، اسلحه خوب و ادوات و آلات آهنی دارد. این خطه را گاه حصار شادمان نامند و جانب شمال جیحون جایگیر گردید (قاموس ترکی، ذیل واژه). به گمان ما غلامان و ریدکان حصاری نیز منسوب‌اند به همین شهر در ضمن این واژه موهم به معنای ریدک پنهان از دیدگان و پردگی هم می‌تواند باشد:

گفتم چو بگرد سمت سنبل، کاری دعوی ز دلم بگسلی ای ترک حصاری!  
(فرخی، ۱۳۷۷: ۴۴۲)

ای لعبت حصاری! شغلی دگر نداری مجلس چرا نسازی باده چرا نیاری؟  
(منوچهری، ۱۳۷۰: ۱۱۰)

پس پشتش بستنی مهد و عماری بدو در ماهروییان حصاری  
(فخرالدین اسعد گرگانی، ۳۰)

ز تیغ تنگ‌چشمان حصاری قنبرخان را بر آن در تنگباری  
(نظامی، ۱۳۷۸: ۴۵۲)

به‌طورکلی، از آنچه گفته آمد، می‌توان چنین برداشت کرد که این عدم هماهنگی بین کتب جغرافیایی و ادبی در باب چهره‌ترکان می‌تواند بیانگر این نکته باشد که آنچه در فرهنگ‌های قدیم نیز در باب زیبایی آنان گفته آمده، به تبع شعر پارسی بوده است و آبشخور بوم‌شناختی ندارد.

در این جا بی‌آنکه بخواهیم، غلامان ترک را از صف طویل معاشیق شعر فارسی بیرون کشیم و به‌طورکلی نقش آنها را در جریانات تاریخی این سرزمین نادیده بگیریم، باید بگوییم که این نوع توصیف از زیبایی یادآور بتکده‌ها و بهارخانه‌های آن سامان نیز هست. «بتان» چین و چگل برآستی مدلول عینی داشته‌اند؛ اما نه در بین ساکنان زنده آن دیار،

بلکه در میان بت‌ها و پیکره‌های بهارخانه‌ها. پس شاید اصلاً به مناسبت همانندی معشوق به بت‌های رنگارنگ و با زیب و فر آن سرزمین‌هاست که کم‌کم بت‌روی ترکستان در ردیف خوبرویان شعر فارسی قرار گرفته است. حتی برخی واژه‌ها هم که امروز مدلول نام جای‌اند، در اصل در شعر قرون چهارم و پنجم از اسامی بتخانه‌ها بوده‌اند:

بتی چون رامش اندر می، مهی چون دانش اندر جان      بلای دل بدو سنبل، شفای جان بدو مرجان  
دل از گشتار تو غمگین تن از رفتار تو بیجان      خیال روی و مویت را شمن گردد بت کاشان  
(ر.ک. برهان، ۱۳۶۱: ۲۷۲)

بهار در سبک‌شناسی نوشته است: «کاشان و کاش و کاشانه از اسامی بتخانه‌ها بوده است. که بعدها با تطور اسامی بتخانه‌ها نظیر بهار و نوبهار که نام فصل شد، فرخار و نوشاد که گمان کردند، نام شهری است و خورآباد که احتمالاً واژه خرابات از آن گرفته شد، تحول یافته به معنای نوعی از مسکن و اسم خاص شهرها گردید» (بهار، ۱۳۳۷: ۲۶۸). پس به‌طور کلی، می‌توان گفت هرگاه این دسته از واژگان در توصیف خوبان و لعبتان به کار می‌روند، بر معنای اصلی بتکده و بتخانه ناظر است:

شاد باش ای شاه عالم شاد باش      با بتان دلبر نوشاد باش  
(مسعود سعد، ۱۳۶۵: ۲۹۷)

به نظر می‌رسد، بت گویای شاعران هم مدلول عینی در بتخانه‌ها داشته است؛ پیش ازین به قصیده بهرامی سرخسی اشاره شد که:

بتان او همه گویا و شکرین سخن‌اند      به بوسه راحت جان و به غمزه آفت جان  
(ر.ک. مدبری، ۱۳۷۰: ۴۰۹)

یا در ویس و رامین می‌خوانیم:

پیام من بگو سرو روان را      بت گویا و ماه با روان را  
(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴: ۱۱۳)

در سلسله التواریخ که سفرنامه‌ای است برجای مانده از قرن سوم، آمده است: «مردم چین و هند تصور می‌کردند که بتها با آنها سخن می‌گویند؛ ولی در حقیقت بندگان بت‌ها با مردم سخن می‌گویند» (سیرافی، ۱۳۸۱: ۸۲).

با وجود این، پیوند ترکان با زیبارویان شعر فارسی تا بدانجاست که ترک خود به مجاز به معنای خوبروی به‌کار می‌رود و خوبان دیگر کناره‌های عالم نیز مطابق این سنت با بتان چین و خلج و طراز قیاس می‌شوند:

گرچه کشمیرست آن سیمین صنم از حسن خویش      از بت چینی و ما چین و طراز درگذشت  
(سنایی، ۱۳۶۳: ۸۳۲)

نیز نظامی در توصیف دختر کید هندی با وجود آنکه او را گندمی‌رنگ با ابرویی فراخ تصویر می‌کند، برای تأکید بر حسن رخسارش او را چینی معرفی می‌کند:

چو نوبت بدان گنج پنهان رسید      ز هندوستان چینی آمد پدید  
دهن تنگ و سر گرد و ابرو فراخ      رخی چون گل سرخ بر سبز شاخ  
بر آن گونه گندمی‌رنگ او      چو مشک سیه خال جوسنگ او  
مهی ترک‌رخساره هندو سرشت      ز هندوستان داده شوه را بهشت

نه هندو که ترک خطایی به نام      به دزدیدن دل چو هندو تمام  
 ز رومی‌رخ هندوی گوی او      شه رومیان گشته هندوی او  
 (نظامی، ۱۳۸۷: ۳۶۲)

## ۲. هندوستان و کشمیر

اما به طور کلی در توصیف زیبایی ایده‌آل با نوعی تناقض رویارویم. از یک‌سوی زیبایی ترکانه به عنوان زیبایی ایده‌آل در شعر قلمداد می‌شود و از سوی دیگر هنگام توصیف از تک‌تک اعضای تن، همه قوایم و بخشهای پیکر معشوق به ترکان شباهت ندارد. ترکان بنا به تصویری که قابوس‌بن‌وشمگیر به ما ارائه می‌دهد؛ سری بزرگ دارند و بینی پهن و لب و دندانان نه‌نیکو (عنصرالمعالی ۱۱۵: ۱۳۷۵). حال آنکه معشوق شعر فارسی اگر گهگاه هم با چشم تنگ تصویر شود، بینی‌ای دارد کشیده و قلمی و لب و دندانان از عشق آفریده. به طور نمونه، شیرین‌ارمنی هم که بر کس از تنگ چشمی نظر نمی‌کند! بینی قلمی و کشیده‌ای دارد:

تو گویی بینیش تیغیست از سیم      که کرد آن تیغ سیمی را به دو نیم  
 (نظامی، ۱۳۷۸: ۵۰)

عنصرالمعالی نیز متوجه تفاوت میان زیبایی ترکی و غیر ترکی شده است و معتقد است که زیبایی ترکی در تأثیر کلی آن است؛ در حالی که زیبایی هندی عکس آن است: «و به جمع معلوم کند که از ترک نیکویی به تفسیر و زشت بی تفسیر نخیزد و هندو به ضد این است چنان‌که چون در ترکی نگه کنی، سری بزرگ بود و روی پهن و چشمهای تنگ و بینی پخج و لب و دندان نه‌نیکو. چون یک‌یک را بنگری به ذات خویش نه‌نیکو بود؛ و لکن چون همه را به جمع بنگری، صورتی بود سخت نیکو و صورت هندوان به‌خلاف این است: چون یک‌یک را بنگری هر یک به ذات خویش سخت نیکو نماید؛ و لکن چون به جمع نگری چون صورت ترکان ننماید» (عنصرالمعالی، ۱۳۷۵: ۱۱۵). گویی که خاستگاه قدرت بر ذوق شاعران مدیحه‌پرداز قرون چهارم و پنجم که پیشاهنگان جمال‌شناسی در ادوار متأخر شعر پارسی هستند، مؤثر بوده است و از آن روی که اساساً در شعر فارسی شیوه‌های ستایش معشوق و ستایش ممدوح با هم قرابت دارند. معشوق نیز در این روزگار به هیات ممدوحی که عموماً تنگ‌چشم است، ظاهر می‌شود. در نتیجه شاعران هم‌روزگار آنان که از مراکز قدرت و دربارها به دوراند، چهره‌ای متفاوت از معشوق خویش تصویر می‌کنند. خوبرویان شاهنامه و نیز زیبارویان منظومه فخرالدین اسعد گرگانی، ویس و رامین، فاقد این وجه از سلیقه زیبایی‌شناسی عصرند. در واقع نوع زیبایی خوبرویان شاهنامه و ویس و رامین خاستگاهی کهن دارد که تاریخ آن چون آبشخورهای این دو اثر به پیش از اسلام باز می‌گردد. همان روزگاری که زنان و مردان نگارگری‌ها، چشم‌درشت با اندامی برومند تصویر شده‌اند. آنان چشمی سیاه و «نرگسین» دارند. رودابه کابلی در شاهنامه این گونه تصویر می‌شود:

دو چشمش بسان دو نرگس به باغ      مژه تیگرگی برده از پرزاغ  
 دو ابرو بسان کمان طراز      برو توز پوشیده از مشک ناز  
 (فردوسی، ۱۳۷۳: ۱۵۷/۱)

این تصویر به شمایل ویس هم البته نزدیک است:

بنفشه زلف و نرگس چشمان است      چو نسرين عارض و لاله رخان است...  
 جمال حور بودش، طبع جادو      سرین گور بودش، چشم آهو...  
 (فخرالدین اسعدگرگانی، ۱۳۱۴: ۹۹)

به نظر می‌رسد که در شاهنامه، چهره ترکان به دلیل عناد دیرینه با آنان در حماسه ملی مقبولیت ندارد آحتی آن دسته از خوبرویان ترک در داستانهای عاشقانه حماسه ملی ایران، همچون فرنگیس و منیژه با رخساری شبیه به رودابه و گرد آفرید توصیف شده‌اند؛ با چهره‌ای برآمده از معیارهای زیبایی‌شناختی روزگار خسروانوشیروان.<sup>۳</sup> به طور نمونه فردوسی در توصیف دخترخاتون و خاقان چین در داستان شیر کپی گوید:

دو لب سرخ و بینی چو تیغ قلم      دو بیجاده خندان و نرگس دژم  
 (فردوسی، ۱۳۷۳: ۹/۱۴۵)

در میان اقوام گوناگون شاید بتوان گفت چهره خوبرویانی نظیر ویس و رودابه بیشتر به هندوان متمایل است. میان باریک، چشمان درشت و سیاه، ابروان پهن کمانی و گیسوی بلند پاکشان همه نشان از خوبان هند و کشمیر دارد. سیه چشمان هندو گاه در دیگر متون نیز گوی سبقت از ترکان ربوده اند:

شيفته کرد مرا هندوکی همچو پری      آنچنان کز دل و از عقل شدم جمله بری  
 (سنایی، ۱۳۶۳: ۶۴۲)

در شعر فارسی نگار کشمیری که عموماً با قدی چون سرو کاشمر نمایان می‌شود، جلوه‌ای است از همین خوبرویان هندو.

الا ای نقش کشمیری الا ای حور خرگاہی      به دل سنگی، بهر سیبی، به قد سروی، به رخ ماهی  
 (همان، ۱۰۴۰)

در المسالك و الممالک آمده است، کشمیر شهری است متوسط از سرزمین هند و گویند در همسایگی اقوام ترک؛ لذا درهم آمیختند و نسلشان از زیباترین نسلهای خداوندی است و زنان آنان در زیبایی ضرب المثل می‌باشند. (اصطخری، ۱۳۴۷: ۷)

بدین کمال ندارند حسن در کشمیر      چنین بلیغ ندانند سحر در بابل  
 (سعدی، ۱۳۸۳: ۶۷۱)

گاه به مناسبت جناس شبه اشتقاق نگار کشمیر با سرو کاشمر قرین می‌شود:

دو خدش بسان دو ماه منقش      دوزلفش بسان دو مار معنبر  
 نه دیدی، نه بینی چو روی و چو قدش      نگاری به کشمیر و سروی به کشمیر  
 (بهرامی سرخسی، به نقل از مدیری، ۱۳۷۰: ۴۰۷)

در رساله ابن بطلان که درباره ویژگی‌های مردان و زنان هر سرزمین، از هند و سند گذشته تا حبش و بربر، آمده است: اما کنیزان سندی، باریک‌میان و گیسوبلندند (متر، ۱۳۶۴: ۱۹۲). در کتابهای جغرافیا مردان هندو به ریش بلند از سایر اقوام متمایز شده‌اند. در کتاب روض المعطار فی خبر الاقطار که البته متعلق است به سال نهصد هجری، آمده است: «ریش پرپشت مردان هندی حتی تا به پایشان و پایین تر هم می‌رسد و گرد رخساره‌اند و در بلندی ریش ضرب المثل اند» (الحمیری، ۱۹۸۴: ۴۷۵) برخلاف ترکان، به نظر می‌رسد، بر زیبایی هندوان در کتب لغت و جغرافیایی اتفاق نظر بوده است. که «کنیزان هندی، خوش هیكل و گندمگون و از زیبایی بهره مندند» (همان، ۱۹۲).



### ۳. روم و سقلاب

در بازار نخ‌آسان بیش از همه سقلابه خریدار داشتند. سپیدرویان سقلابی گران‌ترین بردگان بودند. خوارزمی تأکید کرده است: «اگر سقلابی یافت نشود، ترک را به خدمت می‌گیرند» (متز، ۱۸۷: ۱۳۶۴) «در ممالک اسلامی غیر عربی از بردگان سفید به ترک و سقلابی اکتفا می‌شد که مخصوصاً جنس اخیر مدام عرضه می‌گردید و کلمه برده در اروپا از نام اینان مشتق شده است. بردگان سقلابی بیشتر از شهر بلغار آورده می‌شدند که پایتخت بلغارهای ساکن اطراف ولگا بود. راه دیگری که از آنجا برده سقلابی عرضه می‌شد، از آلمان و اسپانیا می‌گذشت و به بنادر ساحلی ایتالیا و فرانسه می‌رسید» (همان، ۱۸۸) در رساله ابن بطلان آمده است «زنان رومی، سفید فام‌اند؛ با موی صاف و طلایی و چشم کبود. مطیع و سازگار و خدمت‌گزار و خیرخواه و باوفا و امین‌اند و با صفت خودداری و ناخن‌خشکی که دارند خزانه‌داری را شایند و خالی از هنر ظریفی نیستند» (همان) در دیگر کتب جغرافیایی نیز اقوام این اقلیم به زیبایی ستوده شده‌اند: «مردم مجغر (مجار) مردمانی زیبا و نیکودیدارند. بین مجغریان و سقلابیان ده روز راه است» (ابن رسته، ۱۳۶۵: ۱۴۳) نیز در حدود العالم تنها ناحیتی که به زیبایی مردمش اشارت رفته است، مردم مجار است: (و نیکوروی اند و با هیبت) (حدود العالم، ۱۳۶۰: ۲۹۰) ابن بطوطه در تصویری که از مردم بلادالروم ارائه داده است، گوید: «مردم این نواحی از حیث صورت و قیافه زیباترین و خوش لباس‌ترین و خوش خوراک‌ترین و مهربان‌ترین مردمانند» (ابن بطوطه، ۱۳۷۶: ۱/ ۳۴۶) اگرچه ناصرخسرو نیز از بلغاریان یاد کرده است:

همه رنج من از بلغاریان است      کزان آهم همی باید کشیدن  
(ناصرخسرو، بی تا: ۲۶۴)

امابه دلیل ارتباط و پیوستگی حوزه اران با بلغار این معشوق را در شعر فارسی بیشتر در شعر حوزه اران می‌یابیم. خاقانی گوید:

ترک «سن سن» گوی تو سن خوی سوسن بوی من      گر نگه کردی به سوی من ندیدی سوی من  
ترک بلغاری است قاقم عارض و قندز مژه      من که باشم تا کمان او کشد بازوی من؟!  
(خاقانی، ۱۳۷۳: ۶۵۰)  
از عشق صلیب موی رومی رویی      ابخازنشستین گشتم و گرجی گویی  
از بس که بگفتمش که «مویی مویی»      شد موی زبانم و زبان هر مویی  
(همان، ۱۳۳۶)

نیز نظامی گوید:

کنم دست پیچی به سنجابیان      زنم سگه بر سیم سقلابیان  
(نظامی، شرفنامه، ۱۳۷۸: ۳۱۰)

سنجاب و سقلاب دو ولایت در ترکستان به داشتن زیبارویان معروف‌اند. نظامی می‌گوید: سنجابیان را به زور دست، دست پیچیده و برتافته و سقلابیان را بر سیم اندام سپید، سکه پادشاهی خود بزنم. در شعر فارسی منظور از معشوق رومی همین سقلابها هستند:

لعبتان داری شیرین سخن و رومی روی      مرکبان دارم ختلی گهر و تازی زاد  
(فرخی، ۱۳۷۷: ۳۸)

شاید ترکیب ترسابچه نیز که در شعر عرفانی کاربرد فراوان یافته است، اشارت به بردگان مسیحی سقلاپی داشته باشد. سجادی در فرهنگ اصطلاحات عرفانی می‌نویسد: «ارتباط برخی از مسلمانان؛ بویژه شاعران با صوامع و دیرهایی که در قلمرو اسلام خاصه در بین‌النهرین بودند و حضور در برخی از جشنها و مجالس آنان که ترسایان جوان یا ترسابچگان غالباً زیاروی به آوازخوانی و پذیرایی می‌پرداختند، بتدریج ترسابچه را به دیده آنان مظهر جمال و زیبایی نمود.» سپس اضافه می‌کند: «شاید بردگان جوان مسیحی که بواسطه فتوح اسلامی از مرزهای روم به دست می‌آمدند و در شهرها پراکنده می‌شدند، در این معنی بی‌تأثیر نبودند.

به هر حال نزد عارفان جاذبه ربانی و جالبه روحانی را ترسابچه خوانند و بعضی واردی را که از عالم ارواح به قلوب و نفوس به طریق غلبه و استیلا فائض گردد و همه را مشغول سازد و از تفرقه نفوس خلاصی دهد، ترسا بچه گویند:

ترسابچه‌ای دیدم ز نثار کمر کرده      صد معجزه عیسی بی‌درس ز بر کرده  
ترسابچه ام افگند از زهد به ترسایی      زین پس من و زناری در دیر به تنهایی  
(سجادی، ۱۳۷۸: ذیل واژه)

بردگان سقلاپی به سمرقند برده می‌شدند و بزرگ‌ترین بازار این بردگان سمرقند بود که گفته می‌شد، بهترین بردگان ماوراالنهر پرورده آنجاست. سمرقندیان مردمی بودند متجمل که از همه اهل خراسان بیشتر به خود می‌رسیدند. این است که شهر سمرقند مرکز تربیت و تهذیب و آراستگی و پیراستگی شمرده می‌شد و در حقیقت اهل سمرقند از این طریق امرار معاش می‌کردند (متز، ۱۳۶۴: ۱۸۸). شاید ترکان سمرقندی نیز در متون فارسی اشارت به سقالبه بازار بردگان سمرقند داشته باشد. خصوصاً آنکه کلمه ترک رفته‌رفته مدلول زیاروی شده است:

به شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند      سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی  
(حافظ، ۱۳۲۰: ۳۱۸)

#### ۴. زنگ و بربر

بربر، مردمی هستند که بین حبشه و زنگ سکنی دارند (از اقرب الموارد) و مردم آنجا سبزرنگ باشند. (غیاث اللغات) بربرها ملتها و قبیله‌های بیشماری هستند و هر موضع به قبیله‌ای که در آن سکونت دارد، نامیده می‌شود. در اصل نسب و نژاد بربرها اختلاف است (لغت‌نامه، یادداشت بخط مؤلف) آدم متز در کتاب تمدن اسلامی در قرن چهارم به نقل از ابوعثمان خصایص هر یک از نژادهای عرب و بربر را از مکی و مدنی و عراقی گرفته تا نوبی و بحاوی و حبشی و مصری برشمرده است. از گفته‌های ابوعثمان چنین برمی‌آید که طرب و خوش‌باشی وجه مشترک همه اقوام بربر و عرب است: «هرگاه دخترکی از جنس مرغوب بربری را در نه سالگی بیآورند و سه سال در مدینه و سه سال در مکه زندگی کند و در پانزده سالگی به عراق آید و در آنجا تربیت گردد، زیبایی بربری و آرایش مدنی و لوندی مکی و هنرمندی عراقی را باهم خواهد داشت و سزد که بر دیدگانش نشانند و در پرده پلکش نهند» (همان، ۱۸۶). ردپای زیارویان بربری به شعر پارسی نیز کشیده شده است. فرخی در صفت آتش جشن سده گوید:

گاه چون زرین‌درخت اندر هوایی سرکشد      گاه چون اندر سرخ‌دیبا لعبت بربر شود  
(فرخی، ۱۳۷۷: ۴۸)  
شه روم را دختری دلبر است      که از روی رشک بت بربر است  
(لغت‌نامه، به نقل از گرشاسب‌نامه)

به بلخ یکسره بنهاد تا همی دیدند      سرای گشته بدو همچو لعبت بربر  
 ز رنگ و بوی همی خیره گشت دیده و مغز      ز بس طویله یاقوت و بیضه عنبر  
 (عنصری، ۱۳۶۳: ۱۳۰)

گاه محبوب را حبشی موی توصیف کرده‌اند. به نظر می‌رسد که موی حبشی نوعی از آرایش مو بوده‌است:  
 مغولی‌فندز چنبرصفتش، قلب‌شکن      حبشی کاکل عنبرشکنش، مشک‌فروش  
 (خواجوی کرمانی، ۱۳۳۴: ۵۵۹)

شاید به همین مناسبت است که گاه آنان را با روی نیکو تصویر کرده‌اند:

ز جنس حبش، خادمی نیز چند      به‌دیدار نیکو، به‌بالا بلند  
 (نظامی، شرفنامه، ۱۳۷۸: ۳۰۷)

### ۵. دیگر سرزمین‌ها

اما بازار نخاسان مشرق زمین محلی بود که در آن از مردم هر هفت اقلیم می‌توانستی سراغ بگیری. برده فروشان، صاحبان علم جمال بودند. و به‌فراست می‌توانستند از صورت پی به سیرت برند (غیاث اللغات). هر اقلیمی مردم خاص خود را داشت و نخاسان بدین امر کاملاً وقوف داشتند. قابوس‌بن وشمگیر در قابوس‌نامه در باب برده خریدن و شرایط آن، نیز ابوعثمان که از کارشناسان این فن است برای هر یک از زنان ارمنی، بربر و رومی هنری و عیبی ذکر کرده است. (متن، ۱۳۶۴: ۱۹۰-۱۹۲) به طور نمونه، در بازار نخاسان کنیزان قندهاری مانند هندی بر دیگر زنان مرجح بوده‌اند. (همان، ۱۸۶) منوچهری هم در توصیفشان گوید: «با قندلب نگاری کز قندهار باشد» (منوچهری، ۱۳۷۰: ۱۹). همان‌گونه که گفته آمد در شعر فارسی نیز علاوه بر ترکان و رومیان و هندوان به بتانی از بربر، حبش، ارمن و قندهار برخورد می‌کنیم؛ گویی که کاخ بلند نظم پارسی عرصه‌ای است برای صف آرایی خوبان همه عالم:

شهنشه شرم را برقع برافگند      سخن لختی به گستاخی در افگند  
 که خوبانی که در خورد فریش‌اند<sup>۲</sup>      زعالم در کد امین بقعه بیش اند  
 یکی گفتا لطافت روم دارد      لطف گنج است و گنج آن بوم دارد  
 یکی گفت از ختن خیزد نکویی      فسانه ست آن طرف در خو برویی  
 یکی گفت ارمن است آن بوم آباد      که پیـــکرهای او باشد پر یزاد  
 یکی گفتا که در اقصای کشمیر      ز شـــیرینی نباشد هیچ تقصیر  
 یکی گفتا سزای بزم شاهان      شکر نامی ست در شهر سپاهان  
 (نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۷۸: ۲۷۸)

و چون خسرو وصف شکر را می‌شنود، عازم سپاهان می‌شود و شهری می‌بیند از روم زیباخیزتر:

فرود آمد به نزهتگاه آن بوم      سوادی دید بیش از کشور روم  
 گروهی تازه‌روی و عشرت‌افروز      به گاه خوشدلی روشن‌تر از روز  
 (همان، ۲۷۹)

در حقیقت شعر فارسی، خورنقی است که بر هر گنبد خویش یکی از هفت پیکر را نشانده است:

هفت‌پیکر درو نگاشته خوب      هر یکی زان به کشوری منسوب  
 دختر رای هند فـورک نام      پیکری خوبتر زمـاه تمام

دخت خاقان به نام یغماناز	فتنه لعبتان چین و طراز
دخت خوارزمشاه، نازپری	کش خرامی بسان کبک دری
دخت سقلابشاه، نسرين‌نوش	ترک چینی طراز رومی‌پوش
دختر شاه مغرب، آذریون	آفتابی چوماه نوافروز
دختر قیصر همایون‌رای	هم همایون و هم به نام همای
دخت کسری ز نسل کیکاووس	دُرستی نام و خوب چون طاووس

(نظامی، هفت پیکر، ۱۳۷۸: ۷۸)

### نتیجه‌گیری

ورود هر یک از خوئیرویان سرزمین‌ها به شعر فارسی، به دوره ای باز می‌گردد، حضور ترکان تنگ چشم، به نخستین ادوار شعر پارسی بازمی‌گردد؛ باوجود این جلوه خوبان این خطه در شعر مدحی آن روزگاران بیشتر است، در حالی که نوع زیبایی خوئیرویان شاهنامه و ویس و رامین که خاستگاهی کهن دارند و البته از مراکز قدرت آن روزگار هم به دورند، بیشتر به سیه چشمان هند و کشمیر نزدیک است؛ در روزگار سلجوقی و ارتباط بیشتر ایران با روم و سقلاب، ترسایان رومی روی نیز به صف خوبان شعر فارسی می‌پیوندند با همه این احوال در همه ادوار رد پای دیگر اقوام را هم می‌توان در شعر جستجو کرد. آن چنان که اگرچه ظهور و حضور خوبان هر خطه در دوره‌ای چشم‌گیرتر است؛ اما معشوق شعر فارسی، تنهاتنی است که همه این زیبایی‌ها را یکجا در خود جمع آورده است. او هر یک از بخش‌های پیکرش را از جایی وام گرفته است. به گمان ما خوئیروی شعر فارسی دارای نوعی زیبایی التقاطی است. او آمیغی است از نژادها و سرزمینهای گوناگون؛ فرزندی است که از ازدواج فرهنگ‌ها و قومیت‌های گوناگون زاده شده است و همه زیباییها را یکجا در خود گردآورده است. از مهرویان خلیج و طراز و کشمیر گرفته تا سیه‌زلفان هند و کشمیر و از سپیدرویان روم تا جعدمویان حبش و دیلم. در این ازدواج و التقاط، زلف این دختر چند رگه به هندوها کشیده است که گله‌ای دیلمی دارد با آرایشی حبشی، سپیدرویش، سپیدی رومیان را فریاد می‌آورد، قامتش، بلندبالایان طراز و سرو کاشمر و غانفر، چشمی تنگ ترکانه دارد و قند لبانش، شیرینی نگار قندهاری:

عبرین خطی و بیجاده لب و نرگس چشم  
حبشی موی و حجازی سخن و رومی دیم  
(فرخی، ۱۳۷۷: ۲۴۶)

به طرازی قد خرخیزی زلفین دراز  
رستخیز همه خوبان طراز و خزر ست  
(روزبه نکتی، مدیری، ۱۳۷۰: ۵۶۵)

ایا میر بتان، هندوی کشمیر  
ایا شاه سمران چین و بربر  
اگر نقاش بربر بیندت روی  
شود دستش همیدون خشک بر، بر  
نه با قد تو دارد مشتری قدر  
نه با قد تو دارد غانفر فر  
(شهره آفاق، همان، ۳۰۵)

در واقع، این معشوق هزارچهره، رنگ و بوی سرتاسر این سرزمین رنگارنگ را با خود به‌همراه دارد، از خزر گرفته تا بربر، از غرب تا به شرق و از خوزستان تا نیشابور:

نشابوری است معشوقم چو اصل از خاک او دارد  
ولیکن چون سخن گوید تو گویی از شنیز آمد  
(سنایی، ۱۳۶۳: ۸۶۰)

### پی‌نوشتها

- ۱- در فرهنگ جهانگیری «ارتکی» آمده. در شاعران بی‌دیوان «کشمیری» است و شعر از بندار رازی ضبط شده است.
- ۲- در شاهنامه حتی از چهره ترکانه تلقی دیگری شده است:

ابا سرخ ترکی، بدی گربه چشم تو گفتمی دل آزرده دارد به چشم

(فردوسی، ۱۳۷۳: ۸/۳۶۹)

۳- ر.ک. معین، ۱۳۶۷: ۹۹/۱.

۴- فریش به معنای فراش است.

- ۵- واژه شنیز در این بیت در لغت‌نامه به عنوان اسم مکان ثبت نشده است. احتمال می‌دهیم که صورت دیگری از شونیزیه باشد که نام است مقبره‌ای به‌جانب غربی بغداد. (لغت‌نامه، یادداشت مؤلف) و جمع کثیری از صلحا در این مکان دفن شده‌اند:

پیش من لاف ز شونیزیه شو نیز مزن دست من گیر و به حانوتیه بسیار مرا

(خاقانی، ۱۳۷۵ غزل ۱۱)

### منابع

- ۱- ابن بطوطه، شمس الدین ابی عبدالله محمد بن عبدالله اللواتی طنجی. (۱۳۷۶). *رحلة ابن بطوطه*. ترجمه محمدعلی موحد، تهران: آگه.
- ۲- ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد. (۱۴۲۹). *مقدمة ابن خلدون*. ضبط و شرح د. محمد الاسکندرانی، بیروت: دارکتب العربی.
- ۳- ابن رسته، احمد بن عمر. (۱۳۶۵). *الاعلاق النفیسه*. ترجمه و تعلیق حسین قره‌چانلو، تهران: امیرکبیر.
- ۴- ابن فقیه، احمد بن اسحق الهمدانی. (۱۴۱۶). *البلدان*. بیروت: عالم الکتب.
- ۵- اصطخری، ابواسحاق ابراهیم. (۱۳۴۷). *المسالك و الممالک*. به کوشش ایرج افشار، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۶- برهان، محمد حسین بن خلف. (۱۳۶۱). *برهان قاطع*. به کوشش محمد معین. تهران: امیرکبیر.
- ۷- بهار، محمد تقی. (۱۳۳۷). *سبک شناسی و یا تاریخ تطور نثر فارسی*. تهران: امیرکبیر.
- ۸- بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد. (۱۳۶۲). *التفهیم لاوائل الصناعات التنجیم*. تعلیقات جلال الدین همایی، تهران: بابک.
- ۹- بیلقانی، مجیرالدین. (۱۳۵۸). *دیوان*. تصحیح و تعلیق محمد آبادی، تبریز: موسسه تاریخ و فرهنگ ایران.
- ۱۰- تبریزی، قطران. (۱۳۶۲). *دیوان*. از روی نسخه تصحیح شده محمد نجوانی. تهران: ققنوس.
- ۱۱- حافظ، شمس الدین محمد. (۱۳۲۰). *دیوان*. به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی. تهران: چاپخانه مجلس.
- ۱۲- *حدود العالم من المشرق الی مغرب*. (۱۳۶۰). به کوشش منوچهر ستوده. تهران: طهوری.
- ۱۳- الحمیری، محمد بن عبدالمنعم. (۱۹۸۴). *روض المعطار فی خبر الاقطار*. بیروت: مکتبه لبنان.
- ۱۴- خاقانی، افضل الدین بدیل. (۱۳۷۵). *دیوان*. به کوشش ضیاء الدین سجادی، تهران: مرکز.
- ۱۵- خواجوی کرمانی، محمد بن علی. (۱۳۸۱). *دیوان*. به تصحیح احمد سهیلی خوانساری تهران: نسل نیکان.
- ۱۶- دهخدا، علی اکبر. (۱۳۳۸). *لغت نامه*. تهران: دانشگاه تهران.
- ۱۷- رایبنیو، هل. (۱۳۶۵). *سفرنامه مازندران و استرآباد*. ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۱۸- ریاحی، محمد امین. (۱۳۷۳). *کسایبی مروزی زندگی، اندیشه و شعر او*. تهران: علمی.

- ۱۹- سجادی، سید جعفر. (۱۳۷۸). *فرهنگ اصطلاحات و تعبيرات عرفانی*، تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۷۸.
- ۲۰- سعدی، مصلح بن عبدالله. (۱۳۸۳). *کلیات سعدی* (براساس تصحیح و طبع شادروان محمد علی فروغی و مقابله با دو نسخه دیگر)، به تصحیح بهاء الدین خرمشاهی، تهران: انتشارات دوستان.
- ۲۱- سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم. (۱۳۶۳). *دیوان*، با مقدمه و حواشی و فهرست به اهتمام مدرس رضوی. تهران: کتابخانه سنایی.
- ۲۲- سیرافی، سلیمان تاجر. (۱۳۸۱). *سلسله التواریخ یا اخبار الصين والهند*، ترجمه حسین قرچانلو، تهران: اساطیر.
- ۲۳- شروانی، جمال خلیل. (۱۳۶۶). *نزهة المجالس*، تصحیح و مقدمه و حواشی محمد امین ریاحی. تهران: زوار.
- ۲۴- عنصری بلخی. (۱۳۶۳). *دیوان*، تصحیح و مقدمه محمد دبیرسیاقی. انتشارات کتابخانه سنایی، چاپ دوم، بهار.
- ۲۵- عنصرالمعالی، کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر. (۱۳۷۵). *قابوسنامه*، به اهتمام و تصحیح غلامحسین یوسفی. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۲۶- فخرالدین اسعد گرگانی. (۱۳۱۴). *ویس و رامین*، تصحیح مجتبی مینوی، تهران: کتابفروشی فخر رازی [افست]
- ۲۷- فرخی، ابوالحسن علی بن جولوغ. (۱۳۷۷). *دیوان*، به اهتمام محمد دبیرسیاقی. تهران: زوار.
- ۲۸- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۳). *شاهنامه* (متن انتقادی از روی چاپ مسکو). به کوشش و زیر نظر سعید حمیدیان، تهران: قطره.
- ۲۹- قزوینی، زکریابن محمد بن محمود. (۱۳۷۳). *آثارالبلاد و اخبارالعباد*، تهران: امیرکبیر.
- ۳۰- متز، آدام. (۱۳۶۴). *تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری*، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو. تهران: امیرکبیر.
- ۳۱- مدبری، محمود. (۱۳۷۰). *شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرن های ۳-۴-۵ هجری قمری*، نشر پانوس.
- ۳۲- مسعود سعد سلمان. (۱۳۶۵). *دیوان*، به اهتمام مهدی نوریان. اصفهان: انتشارات کمال.
- ۳۳- معین، محمد. (۱۳۶۷). *مجموعه مقالات*، به کوشش مهدخت معین، تهران: دانشگاه تهران.
- ۳۴- منوچهری دامغانی. (۱۳۷۰). *دیوان*، به کوشش محمد دبیرسیاقی. تهران: زوار.
- ۳۵- ناصرخسرو، دیوان، (بی تا). از روی نسخه تقی زاده، تهران: چکامه.
- ۳۶- نظامی، الیاس بن یوسف. (۱۳۷۸). *اقبالنامه*، با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی. به کوشش سعید حمیدیان. چ ۳. تهران: قطره.
- ۳۷- ----- (۱۳۷۸). *خسرو و شیرین*، با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی. به کوشش سعید حمیدیان. چ ۳. تهران: نشر قطره.
- ۳۸- ----- (۱۳۷۸). *شرفنامه*، با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی. به کوشش سعید حمیدیان. چ ۳. تهران: نشر قطره.
- ۳۹- ----- (۱۳۷۹). *معزن الاسرار*، تصحیح حسن وحید دستگردی. تهران: سوره مهر.
- ۴۰- ----- (۱۳۷۶). *هفت پیکر*، با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی. به کوشش سعید حمیدیان. تهران: نشر قطره.
- ۴۱- ----- (۱۳۶۴). *لیلی و مجنون*، به تصحیح بهروز ثروتیان، تهران: توس.